

سوم شد. انگار سرپرستان تیم ایران از اوضاع جدول بی‌خبر بودند؛ یعقوبی به گمان اینکه داور سوت را زده، در لب تشک حریف روسی‌اش را رها کرد، اما این کشتی‌گیر، او را بلافاصله لنگ کرد. زندی هم در کشتی با پالم سوئدی، حریف را روی هوا لنگ کرد اما در این هنگام زنگ را به صدا درآوردند. گیوه‌چی می‌گفت آن وقت‌ها ساعتی در سالن مسابقه نبود و فقط وقت‌نگه‌دار ساعت داشت که آن را هم به وسیله ی زنگ اعلام می‌کرد.

۷- نفت کوره‌ی حمام کشتی:

المپیک بعدی در ملبورن (۱۹۵۶) بود و هنگامی که کاروان هفده نفره ی ایران از استرالیا بازگشت، چشم‌ها لبریز از غروری مقدس بود. این کم‌تعدادترین کاروان تاریخ المپیک ایران است که با هفده ورزشکار در سه رشته به مصاف ۶۷ کشور رفت و برق دو مدال طلا، دو نقره و یک برنز در چشم کاروان کم‌تعداد ایران درخشید و دیگر کسی خرده نگرفت به اینکه چرا هفده ورزشکار و هفده همراه اعزام شده‌اند و چرا تعداد ورزشکاران و همراهان برابرند؟ هنوز ملت داشتند به افتخار آقا تختی و ببر مازندران که گردن آویز طلا (اولین طلاهای المپیک کشتی ایران) بر سینه‌شان می‌درخشید، میهمانی پشت میهمانی می‌دادند. هنوز محمدمهدی یعقوبی و خجسته‌پور، با مدال نقره‌شان صاحب عزت و احترام غریبی بودند، هنوز دنیا داشت از قدرت خارق‌العاده ی محمود نامجو می‌گفت که در آستانه‌ی چهل سالگی رکورد المپیک را شکسته و روی سکوی ملبورن رفته بود. هنوز جرج کرکلی، مفسر آمریکایی داشت نامجو را به جنگجویان روم باستان تشبیه می‌کرد که «قدرت‌اش جزو اسرار لاینحل طبیعت است و در آستانه‌ی چهل سالگی، شگفت‌انگیزترین حادثه‌ی تاریخ وزنه‌برداری جهان را رقم زده است.» هنوز غربی‌ها داشتند روی فن‌انپذیری کوچک‌مرد بزرگ ایران تحلیل می‌کردند. هنوز خجسته‌پور داشت با لقبی که آقا تختی

به او داده بود صفا می‌کرد، هنوز به صحنه‌ی پل رفتن ناگهانی‌اش در مقابل کشتی‌گیر ژاپن که عین هیولا روی او افتاده بود فکر می‌کرد، که وقتی در همان وضعیت پل، خودش را با سلحشوری از وسط تشک به کنار تشک کشاند تا ضربه‌فنی نشود، از آقا تختی لقب «مشدی» را گرفت. (غلامرضا گفت این حرکت شجاعانه، مشدی‌گری توام با چالاکي و تسلیم‌ناپذیری می‌خواست. آقا تختی این لقب را فقط به کسی می‌داد که وسط تشک، هنری به خرج دهد.) هنوز خجسته‌پور افسوس لحظاتی را می‌خورد که طلا را چه آسان از دست داد. هنوز از مربی‌اش شاکی بود که به جای روحیه دادن، او را از حریف مخوف ترکیه‌ای‌اش (حسین آکباش) می‌ترساند. هنوز از دست آقا بلور ناراحت بود که او را دست کم گرفته بود و همه‌اش «رهنوری» وزنه‌بردار را برایش مثال می‌زد که چهارم شده و می‌گفت تو هم مثل او باشی خوب است! هنوز دنیا کوچک بود و نقره‌ی المپیک محمدمهدی یعقوبی را در قزوین روی چشمشان گذاشته بودند. وقتی کاروان ایران از المپیک ملبورن برگشت، کله‌ی همه داغ از آن پنج مدالی بود که کاروان هفده نفره گرفته بود و تازه خیلی‌هایشان هم جزو شش نفر اول وزنشان شده بودند. از جمله‌ی آنها نبی‌خان بود که چهارم شده اما از سالاری‌اش هیچ‌چیز کم نشده بود. نبی همیشه این لوطی‌گری را از تختی تعریف می‌کرد که «تیم هشت نفره‌ی کشتی که با چهار نشان از ملبورن برگشت، ما چهار نفر بی‌نشان مانده بودیم. یک روز دیدیم آقا تختی هر چهارتایمان را دعوت کرد چلوکبابی شمشیری - سبزه‌میدان - ناهار را که خوردیم، من و گیوه‌چی و نوری و عباس آقا، رو کردیم به تختی که ماجرا چیه داش؟ دیدیم پاداشی را که برای طلایش گرفته بود گذاشت روی میز. ما همه مات ماندیم. گفتیم جریان چیه؟ دیدیم پول‌ها را دارد تقسیم بر پنج می‌کند. ما حیرت کرده بودیم. راضی نشدیم. یکش یکش‌ها شروع

شد که پول‌ها را برگردانیم. حالا او یک مردانگی کرده بود، حیای ما کجا رفته بود؟ البته همین حرکت‌اش بود که ما را بیچاره کرد و عمری غلام‌اش شدیم. غلام آن غلامرضا که اصرار داشت این پول مال همه‌ی ماست - چه بازنده، چه برنده - ولی ما که شکست خورده بودیم. شکست‌خوردگان جهان را پاداش هرگز نباشد. خلاصه که گفتیم خجالت‌مان نده پهلوان. همین تعارف، همین برنامه، همین چلو، همین صمیمیت‌ها یادمان نمی‌رود.» نبی‌خان با همه‌ی معرفت و رفیق‌بازی‌هایش، سال‌ها بعد از غلامرضا در تنهایی مطلق مرد. ۴۸ ساعت هیچکس نفهمید که پهلوان مرده است. بالاخره همسایه‌ها بویی شنیدند که شبیه بوی گریه مرده بود. به رفیق‌اش زنگ زدند که ما از «نبی پهلوان» خبر نداریم، شما چی؟ رضوان آمد و در آپارتمان را که باز کردند، دیدند چشم‌های غمگین جنازه‌ای از دست دنیا به تنگ آمده است. غلامرضا آن روزها عجیب مادر نبی سلاح را دوست داشت. مادری که «قیمت» نام داشت و عجیب بی‌قیمت بود. نبی‌خان، قهرمان مسابقات جهانی استامبول (۱۹۵۷) هفده سال تنهایی کشید، اما دشوارترین روزهای او همان سه روز بازداشت‌اش بود که بعد از مرگ تختی رخ داد. هر جا نشست، دادوهوار راه انداخت که تختی را اینجا کشتند. همین‌ها! هر جا نشست یاد قیماق و عسل «قیمت‌خانوم» افتاد که وقتی برای تختی روی پیشدستی می‌کشید، غلام انگار که مادر خودش باشد، زل می‌زد به او و می‌گفت: «بی‌جهت نیست که نبی پهلوان می‌شه.» وقتی کاروان از ملبورن برگشت، کبک همه خروس می‌خواند. اما آب‌ها که از آسیاب افتاد، پیرمردی به مهم‌ترین تحریریه‌ی ورزشی آن زمان رفت و درحالی‌که به‌شدت عرق کرده بود، حرف‌هایی زد که شهر را به هم ریخت: «در المپیک ملبورن به کشتی ما خیانت شده!» پرسیدند چطور مگر آقا قطب؟ پیرمرد، عرق

پیشانی‌اش را پاک کرد و ادامه داد: «یک قهرمان ما ناچار شد به قهرمان شوروی لبازد تا تیم شوروی اول شود!» انگار که چشم عالم سیاهی برود، جامعه‌ی کشتی در بهت فرو رفت. آقای قطب، رئیس سابق فدراسیون کشتی بود. آمده بود تحریریه که دلش را خالی کند. حرف‌هایش مثل توپ ترکید. بدبخت قطب همه‌ی همت‌اش این بود که نمی‌گذاشت دیناری از مال فدراسیون تلف شود. رئیس فدراسیونی که هر شب به نفت کوره‌ی حمام سالن کشتی سرکشی می‌کرد که نگذارد نفت، حیف‌ومیل شود! و جالب اینکه که از او به‌خاطر این سرکشی‌ها خرده می‌گرفتند! او در پاسخ به سوال خبرنگاری که می‌پرسید چرا تیم ملی کشتی را در مسافرت‌ها همراهی نمی‌کردید؟ جواب می‌دهد: «من که دنبال هدر رفتن یک قطره نفت کوره در سوخت حمام سالن کشتی بودم، چگونه با پول این مردم به گردش می‌رفتم؟!» خبرنگار می‌گوید مقصود ما گردش نیست، می‌رفتید از کشورهای پیشرفته تجربه حاصل می‌کردید. اما قطب محتوای دل پر از نداشته‌هایش را روی میز می‌ریزد: «آقا! از لحاظ فن، هیچ ملتی به پای ملت ما نمی‌رسد. در ثانی، ما همراه تیم مربی می‌فرستادیم و این وظیفه‌ی او بود که راجع به قسمت فنی دخالت کند و برای من وظیفه‌ای و بهانه‌ای برای مسافرت نمی‌ماند. ضمن اینکه اگر من می‌رفتم و آنچه را که می‌شنیدم و از غصه، شب و روز داشتم، اگر به چشم می‌دیدم، به‌راستی از غصه هلاک می‌شدم. اینجا به من پول نمی‌دادند که امکانات خارجی‌ها را برای بچه‌های خودم فراهم کنم. من هنوز مسافرت نرفته، می‌دانم که تشک‌های مدرن آنها رویه‌ی نایلونی دارد و داخل آن به‌جای پنبه که از نظر بهداشتی برای کشتی‌گیران مضر است، کاوچوست و یا اسفنج فشرده داخل‌اش می‌گذارند. سالن‌ها و دوش‌های آنها هم چنین‌وچنان است. خب انجمن که به من پول نمی‌داد، چه فایده داشت به این نحو تجربه‌ی خود را زیاد کنیم؟ آقا به خداوندی خدا یک سال چانه زدم تا حاضر شدند برای تعمیرات سالن دارالفنون مقداری پول به من بدهند و بالاخره آن را هم آنقدر امروز و فردا کردند که من استعفا کردم. همین آقایان که به من پول نمی‌دادند، حالا که کار دست خودشان است ببینید چه پولی خرج می‌کنند، که مورد اعتراض بقیه‌ی فدراسیون‌هاست. به من ماهی ۲۲۰۰ تومان برای اداره‌ی کشتی تمام کشور پول می‌دادند. من با این پول، در شانزده ماه کارهایی را که گفتم انجام دادم. درحالی‌که مسافرت خارجه باعث تأثر شدید من می‌شد و به این جهت نمی‌رفتم. تیمسار ایزدپناه را به فدراسیون سوئد معرفی کردم و ایشان از همان وقت فهمیدند که کیف و لذت رئیس فدراسیون بودن، غیر از رئیس انجمن بودن است. چون در انجمن

